

با عرض سلام

«چیز محال را باور نکن»

در برنامه ۹۱۵، داستان مثنوی از دفتر چهارم، داشتیم:

شخصی با دام، پرنده‌ای شکار کرد. آن پرنده به او گفت «تو تا به حال گوشت گاو و گوسفند خورده‌ای، ولی سیر نشده‌ای، پس با خوردن بدن ضعیف من هم سیر نخواهی شد. اما اگر مرا آزاد کنی، سه پند ارزشمند به تو خواهیم داد که با آن خوشبخت خواهی شد. نخستین پند را در دست تو می‌دهم، دومین را وقتی بر دیوار خانه‌ات بنشینم و سومین را وقتی بر روی شاخه درخت قرار بگیری. مرغ، هشیاری حضور درون ماست که هر لحظه به ما پیغام می‌دهد و شکارچی هم من‌ذهنی ماست. مرغ، پندها را به ترتیب به شکارچی گفت. اولی‌اش این بود که چیز محال را باور نکن و گفت این پند اول در دست است، یعنی تو با یک مقداری توجه و فضا باز کردن، متوجه آن می‌شوی، و درک آن سخت نیست.

آنچه بر دستت اینست آن سخن

که محالی را ز کس باور مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۱

حالا، زندگی عادی ما در من‌ذهنی را در نظر بگیریم. اصلاً هر کاری می‌کنیم که زندگی‌مان خوب بشود، نمی‌شود. همه‌چیز را امتحان کردیم، همه‌کس را امتحان کردیم، یکی پشت یکی رفتیم و دیدیم زندگی نداد. مدام و مدام بی‌مراد شدیم. خُب بی‌مرادی، همین پند اول است، کافی است کمی توجه کنیم. پیغام بی‌مرادی چیست؟ پیغام این که زندگی همه انسان‌ها خراب است چیست؟ پیغامش این است که یک چیز محال را باور کردیم و آن هم این است که جمع کردن چیزها در بیرون و کار کردن با هشیاری من‌ذهنی، می‌تواند ما را خوشبخت کند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سُرشَت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

چرا بی‌مرادی کلید بهشت است؟ چون باعث می‌شود که ما چیز محال را باور نکنیم و از من‌ذهنی سرد شویم. و این بی‌مرادی‌ها در دست است، یعنی ما می‌توانیم دقت کنیم که مرتب و مرتب بی‌مراد می‌شویم. بیت زیر گواه پند اول است که می‌گوید خوشبختی و موفقیت با من‌ذهنی محال است.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تَند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

این بیت می‌گوید ذات من‌ذهنی خراب‌کاری است و اگر کسی بگوید با من‌ذهنی می‌توان خوش‌بخت شد، دروغ است و کاملاً محال و غیرممکن است.

مرغ، پندهای خود را به ترتیب گفت. ما می‌آییم شروع به کار کردن روی خودمان می‌کنیم. در ابتدا باید پند اول را بگیریم و درک کنیم. پند اول این است که ما متوجه شده‌ایم که زندگی ما خوب نیست و ما پر از درد هستیم و از همه ناامید شدیم. پند اول را اگر صادق باشیم، می‌توانیم با دیدن زندگی خودمان و دیگران متوجه شویم.

کلمه کلیدی در پند اول «محال» است. ما می‌خواهیم به این درک و یقین برسیم که هشیاری جسمی کار نمی‌کند و محال است که بتوانیم با وجود آن خوب زندگی کنیم. هی که جلوتر می‌رویم و فضا را بیشتر باز می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هر حرکتی با من‌ذهنی، باعث فضا‌بندی می‌شود و در نهایت منجر به خراب‌کاری می‌شود.

یکی از چیزهای محالی که ما باور کردیم این است که یک نفر می‌تواند ما را خوشبخت کند. مولانا می‌گوید این پند در دست است، یعنی نگاه کنید به رابطه خودتان با جنس مخالف، رابطه‌تان با دوستان، و همچنین نگاه کنید به رابطه‌ی مردم با هم. همه‌اش درد و دعوا و ناراحتی.

بی‌شمار رابطه در دنیا وجود دارد که براساس من‌ذهنی است. محال هست که حتی یکی از آن‌ها رابطه‌ی واقعاً عاشقانه باشد، محال است. اگر کسی ادعا کند، قطعاً دروغ است.

وقتی می‌گوید محال را باور نکن، یعنی چه؟

یعنی فکر نکن با عوض کردن آدم‌ها می‌توانی بالاخره به خوشبختی برسی. فکر نکن مشکل از طرف مقابل است. این رابطه با پول و خانه درست نمی‌شود، با تولد میلیونی گرفتن درست نمی‌شود، با رستوران میلیونی رفتن درست نمی‌شود، با کادوی میلیونی گرفتن درست نمی‌شود. با بهتر رفتار کردن پدر و مادر طرف مقابل درست نمی‌شود. این‌طوری نیست که یکی به ما بگوید من عاشق تو هستم و برای تو می‌میرم و قول می‌دهم خوشبخت می‌کنم و آن موقع واقعاً بتواند این کار را بکند، محال است. چرا محال است؟ چون این رابطه براساس نفس زنده یعنی من‌ذهنی است و نفس زنده سوی مرگ می‌تند. یعنی امکان ندارد رابطه با من‌ذهنی، رابطه‌ای درست باشد. کی اجازه نمی‌دهد؟ قضا و کن‌فکان. یعنی ما اگر من‌ذهنی را نگه داریم، و با حرف‌های عاشقانه و فکرهای تخیلی، یک چیز محال را باور کنیم، به درد و گرفتاری و پشیمانی می‌افتیم و آن موقع است که متوجه می‌شویم که هیچ خبری نبوده و همه تصاویر ذهنی بوده.

چیز محال دیگر خوشبختی خواستن از یک مرده یا یک ساختمان یا یک فردی است که فکر می‌کنیم قدرت خاصی دارد. مولانا می‌گوید این پند در دست است. یعنی چه؟ یعنی تو به زندگی خودت نگاه کن، به زندگی پدر و مادرت نگاه کن، به زندگی پدربزرگ و مادربزرگت نگاه کن، به زندگی مردم هم نگاه کن. یک عمر از این ساختمان‌ها و آدم‌ها و مرده‌ها خوشبختی خواستیم، پس چرا نمی‌شود؟ چرا نتیجه این کار درد و بدبختی بوده؟

چون یک چیز محال را باور کردیم، چون خرافات هست.

این پند، در دست است، یعنی فقط یک خرده ما چشمانمان را باز کنیم و به زندگی‌مان نگاه کنیم، می‌توانیم هزاران مثال بزنیم که ما چیز محال را باور کردیم و آن هم این بود که فکر می‌کردیم با هشیاری (جسمی) هرچه بیشتر بهتر، می‌توانیم خوشبخت شویم و همین‌ها را هم به فرزندانمان منتقل می‌کردیم.

با تشکر و احترام

فرشاد از خوزستان